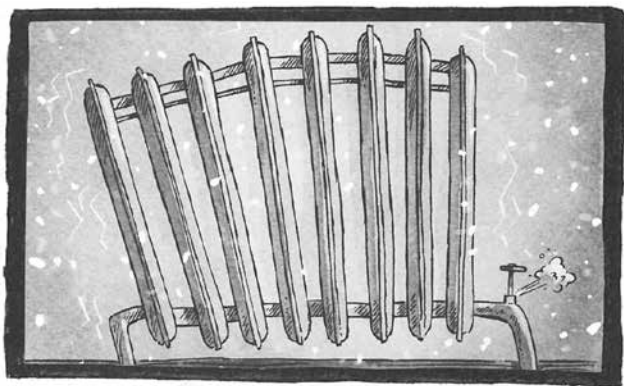


زمارنوجوان
ترسناک - طنز

به نام خدا

مداراللهی و حشمت



یخبندان در دبستان

جک شابر • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدرسه‌ی وحشت

یخبندان در دبستان

جک شابر

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا ● کد: ۹۸/۸۴۷

چاپ اول: ۱۳۹۸ ● تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۷-۱

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.



سرشناسه: چاپرت، جک Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: یخبندان در دبستان / جک شابر؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ مصور: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

فروست: مدرسه‌ی وحشت: ۵.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵؛ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۷-۱؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: School freezes over!، ۲۰۱۶.

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.

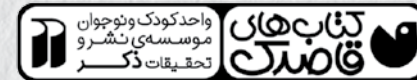
موضوع: Young adult fiction, American -- ۲۱st century

شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ -، مترجم

رده بندی کنگره: PS۳۶۶/۳۱۳۹۸/۵ الف/۵

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۹۸۳۶۱



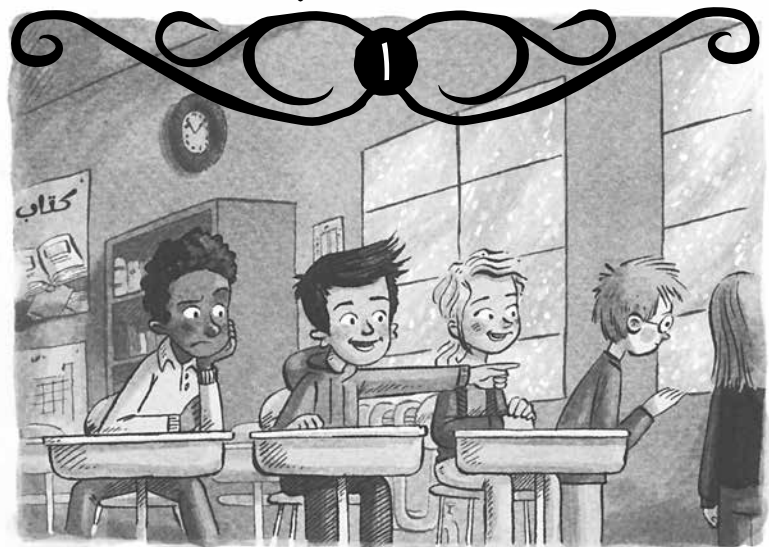
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) ● تلفکس: ۶۶۴۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ ● سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
www.zekr.co ● Email: zekr_publishery@yahoo.com



فهرست

- ۱: طوفان! ۵
- ۲: مشکلات زمستانی ۱۱
- ۳: نقشه‌ی اورسون ۱۷
- ۴: پاهای خیس ۲۴
- ۵: مدرسه‌ی منجمد ۳۲
- ۶: گذرگاه قندیل بسته ۳۷
- ۷: میزها و سپرها! ۴۵
- ۸: فرار به سوی رهایی ۴۸
- ۹: مسابقه با دماسنج ۵۴
- ۱۰: اسکیت روی یخ ۶۱
- ۱۱: معما ۶۶
- ۱۲: درست به موقع ۷۱
- ۱۳: هیولای گردباد ۷۶
- ۱۴: بعضی‌ها داغش را دوست دارند! ۸۵
- ۱۵: به علت بارش برف تعطیل است! ۹۰

طوفان!



سم گریوز به بهترین دوستانش، آنتونیو و لوسی، گفت: «اصلاً نمی‌شود بیرون را دید!» آن روز صبح، کلاس سومی‌ها پشت نیمکت‌هایشان سر کلاس خانم گرینگر نشسته بودند. بیرون از مدرسه طوفان عظیمی برپا شده شده بود.

لوسی گفت: «من تا حالا این همه برف ندیده بودم!» آنتونیو گفت: «باورم نمی‌شود به دلیل بارش سنگین برف تعطیلمان نکردند. من الان باید در خانه‌مان روی تخت گرم و نرم باشم!»

هیس!

این اخبار فوق محرمانه است:

جک شاپر نام هنری مکس برالیه است. مکس از یک اسم من درآوردی برای نوشتن کتاب‌هایش استفاده می‌کند تا نکند اورسون بیم به سراغ او هم بیاید! مکس هم در دوران کودکی مبصر کریدور دبستان جاشوا ایتان در شهر ری‌دینگ ایالت ماساچوست بود. اما امروز، مکس در یک آپارتمان قدیمی عجیب و غریب در شهر نیویورک زندگی می‌کند. او روزهایش را با داستان‌نویسی، بازی‌های کامپیوتری و خواندن داستان‌های کمیک‌استریپ می‌گذراند. اما شب‌ها در آپارتمانش می‌گردد تا اگر خانه‌اش زنده شد، آماده‌ی مبارزه باشد!



سم ریکس، تصویرگر این کتاب، در کودکی به یک مدرسه‌ی تسخیرشده می‌رفت اما هیچ‌وقت نتوانست مبصر کریدور بشود. تا جایی که سم می‌داند، مدرسه‌اش هیچ‌وقت سعی نکرده او را بخورد. سم با مدرک کارشناسی ارشد در رشته‌ی طراحی از دانشگاه بالتیمور فارغ‌التحصیل شده است. او روزها را به نقاشی در خانه‌اش (که خوشبختانه گوشتخوار نیست) می‌گذراند و شب‌ها برای چهار فرزندش داستان‌های عجیب و غریب می‌خواند.

سم سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان داد و گفت: «فکر خوبی است!»

اورسون بیم یک دانشمند دیوانه بود. او معماری بود که حدود صد سال پیش دبستان بیم را هم ساخته بود. اورسون بیم راهی برای زندگی جاودان پیدا کرده بود: او به مدرسه تبدیل شده بود. حالا اورسون بیم مدرسه بود و مدرسه هم در واقع خود اورسون بیم بود! دبستان بیم یک هیولای زنده بود که خوراکش دانش‌آموزان بودند.

سم مبصر کریدور مدرسه بود و آنتونیو و لوسی هم دستیارهای او بودند. کار آن‌ها محافظت از همه‌ی بچه‌ها در برابر مدرسه بود. آن‌ها تنها دانش‌آموزانی بودند که این حقیقت ترسناک را در مورد مدرسه می‌دانستند.



اما سم اصلاً به وضع آب و هوا اهمیت نمی‌داد. فکر او حسابی مشغول تمرین‌های روی یخ بعد از مدرسه بود. سم در اکثر ورزش‌ها افتضاح بود، اما در ورزش‌های این‌طور نبود. او یکی از بهترین اسکیت‌بازهای تیم‌های

خانم گرینکر و بیشتر همکلاسی‌های سم پشت پنجره ایستادند.

لوسی از روی نیمکتش به سمت سم و آنتونیو خم شد و پچ‌پچ‌کنان گفت: «حالا که همه سرشان به طوفان گرم است، بیایید نگاهی به یادداشت‌های اورسون بیم بیندازیم.»

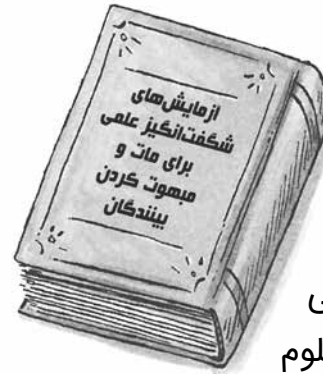




آنتونیو ناگهان گفت: «اینجا را ببینید! اورسون نوشته: "راه‌های برگشتن من!"»

لوسی گفت: «برگشتن؟ یعنی منظورش چی بوده؟»
سم با خودش فکر کرد: سؤال خوبی است. اورسون بیم که قبلاً با تبدیل شدن به مدرسه از چنگال مرگ گریخته. پس اینجا منظورش از "برگشتن من" چیست؟
قبل از آنکه سم بتواند جواب لوسی را بدهد، صدای زوزه‌ی باد بلند شد. صدا آن قدر بلند بود که شبیه صدای رعد بود. چارچوب پنجره‌ها به تلق تلوک افتادند و دیوارها لرزیدند.
هوووو! ترق! بنگ!

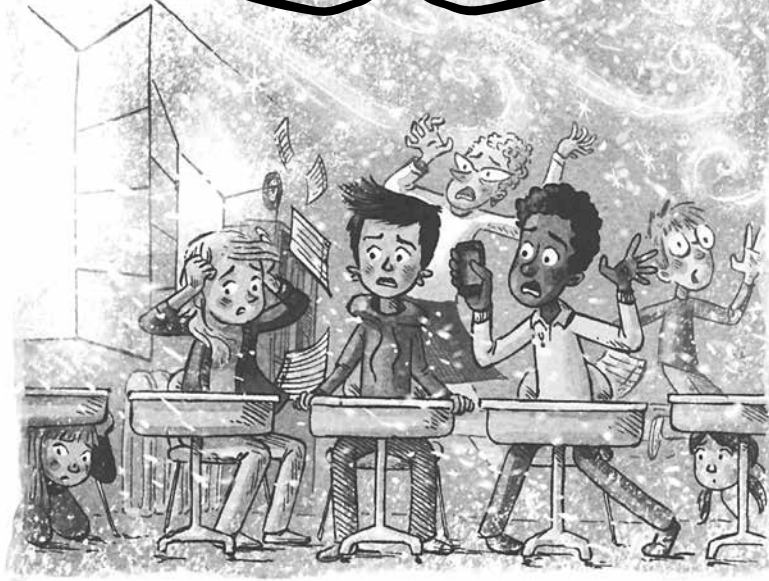
ناگهان پنجره‌ها باز شدند و دانه‌های درشت و فراوان برف کلاس را پر کردند. طوفان حالا به یک کولاک شدید تبدیل شده بود!



چند هفته‌ی پیش، سم و دوستانش کتاب علوم قدیمی اورسون بیم را پیدا کرده بودند. دانشمند دیوانه نمی‌خواست آن‌ها کتابش را بخوانند. اورسون بیم سعی کرده بود با حمله به نمایشگاه علوم مدرسه کتابش را پس بگیرد.

سم و دوستانش بعد از شکست دادن یک آتش‌فشان بزرگ وسط مدرسه فهمیده بودند چرا اورسون بیم نمی‌خواهد آن‌ها آن کتاب را بخوانند: او حاشیه‌ها و جاهای خالی کتاب را با یادداشت‌های خودش پر کرده بود! سم و دوستانش دیگر نمی‌توانستند کتاب را به مدرسه ببرند، چون اورسون بیم دوباره سعی می‌کرد آن را پس بگیرد و این خیلی خطرناک بود. بچه‌ها با تلفن همراه آنتونیو از صفحه‌های کتاب عکس می‌گرفتند تا وقتی که مدرسه پیش هم هستند، در مورد عکس‌ها صحبت کنند. آنتونیو به اطرافش نگاه کرد تا مطمئن شود کسی حواسش به آن‌ها نیست، بعد یواشکی تلفن همراهش را بیرون کشید و پچ‌پچ‌کنان گفت: «اورسون حتماً درباره‌ی نقشه‌های پلیدش اینجا چیزهایی نوشته.» سم و لوسی از بالای سر او به صفحه‌ی نمایشگر گوشی نگاه می‌کردند.

مشکلات زمستانی



کلاس درس حسابی به هم ریخته بود. بعضی از بچه‌ها سعی می‌کردند پنجره‌ها را ببندند. بقیه زیر نیمکت‌هایشان پناه گرفته بودند. برف و باران سرد همراه باد داخل کلاس می‌آمد. تنها چیزی که همه می‌توانستند ببینند سفیدی برف بود.

انگار آن‌ها به جای کلاس میان برف و بوران قطب شمال گیر کرده بودند.



خانم گرینگر فریاد زد: بچه‌ها! پنجره‌ها را ببندید!»
سم با صدایی آهسته به دوستانش گفت: «به محض اینکه ما در مورد حرف برگشتن اورسون بیم حرف زدیم، طوفان شدیدتر شد!»

لوسی پچ‌پچ کرد: «انگار اورسون فهمید ما چیزهایی را می‌دانیم که او نمی‌خواهد متوجه‌شان بشویم!»

دانش‌آموزان تقلا می‌کردند که پنجره‌ها را ببندند، اما باد آن قدر شدید بود که نمی‌توانستند این کار را بکنند!

آنتونیو بیرون پنجره را نگاه کرد و گفت: «یعنی شما فکر می‌کنید که این هم...؟»

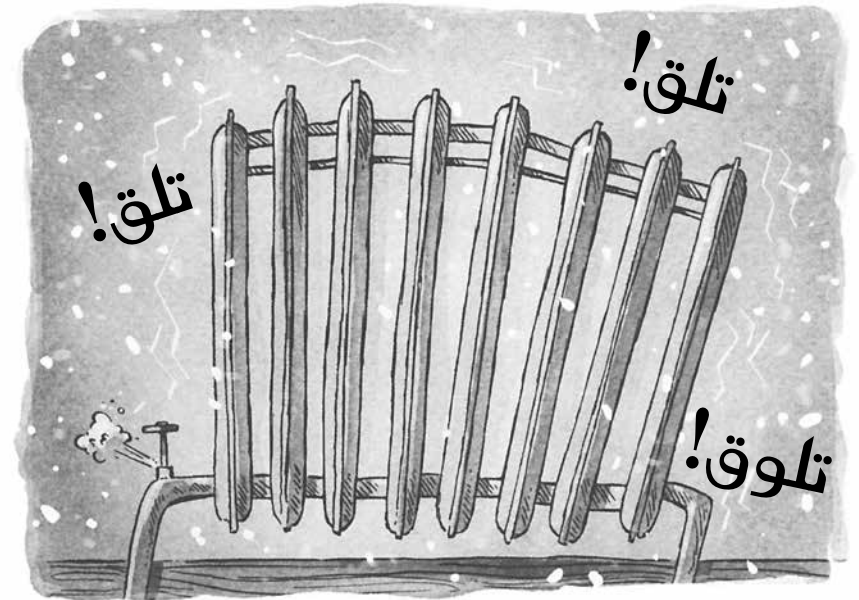
سم سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان داد و گفت: «بله. من فکر می‌کنم اورسون بیم آب و هوا را هم کنترل می‌کند!»



آنتونیو به دماسنجی که به دیوار کلاس آویزان بود نگاه کرد. او تازگی پروژه‌های در مورد آب و هوا انجام داده بود می‌دانست که آب در صفر درجه سانتی‌گراد یخ می‌زند. آنتونیو فریاد زد: «بچه‌ها، اگر شوفاژ زود به کار نیفتد، همگی از سرما یخ می‌زنیم!»

سم به گوشی آنتونیو نگاه کرد و پرسید: «در آن یادداشت اورسون چه چیزهای دیگری نوشته شده بود؟ وقتی عنوان یادداشت را با صدای بلند خواندی مدرسه عصبانی شد، پس حتماً چیزهای مهمی نوشته شده است!» سه دوست با عجله به سمت گوشی آنتونیو دویدند. سم اولین سطر یادداشت را خواند: «برای اجرای نقشه‌ی من، یخبندان شدیدی لازم است.» در همان موقع صدای جیرجیری از بلندگوی مدرسه بلند شد و بعد صدای مدیر مدرسه به گوش رسید: «دانش‌آموزان عزیز، مدرسه تعطیل است...» بچه‌ها با خوشحالی فریاد کشیدند: «هوررا!» خانم گرینکر داد کشید: «ساکت!»

از شوفاژ گوشه‌ی کلاس هم صداهایی بلند شد. شوفاژ تکان تکان می‌خورد و می‌لرزید.



دبستان بیم سال‌ها پیش ساخته شده بود و تنها چیزی که آن را گرم می‌کرد شوفاژهای فلزی زنگ‌زده‌ای مثل همین شوفاژ بودند. ناگهان صدای گوش‌خراش و طولانی‌ای بلند شد: **خشخششش!** شوفاژ کاملاً از کار افتاد و سرد شد. سم فهمید که اوضاع دارد از بد هم بدتر می‌شود. انگار دمای داخل کلاس در عرض چند ثانیه هفت درجه سردتر شده بود!

پنجره‌ها ناگهان محکم بسته شدند. سم سر جایش خشک شد. او دید که دورتادور چارچوب پنجره‌ها یخ می‌بندد. یخ طوری دور پنجره‌ها را گرفته بود که دیگر نمی‌شد آن‌ها را باز کرد! سم با خودش فکر کرد: انگار مدرسه می‌خواهد همی ما را در خودش زندانی کند!

مدیر به حرفش ادامه داد: «ما با اولیای شما تماس گرفته‌ایم. لطفاً سراغ کمدهایتان بروید و وسائلتان را بردارید. تمام دانش‌آموزان به سالن ورزش مدرسه بروند و آنجا منتظر اولیایشان بمانند.»

دانش‌آموزان به دنبال خانم گرینکر از کلاس بیرون رفتند و وارد راهرو شدند. سم، آنتونیو و لوسی آخرین بچه‌هایی بودند که از کلاس بیرون می‌رفتند. درست قبل از اینکه آن‌ها بخواهند پایشان را از کلاس بیرون بگذرانند...



لوسی فریاد زد: «زود برویم و ببینیم اوضاع در ورودی چطور است!»
سم و دوستانش به راهرو دویدند. آن‌ها با سرعت